

پرده‌هایی از میان پرده دیداری از رومانی

- ۹ -

در دنیای بلوک شرق ، مسألهٔ مزد به اندازهٔ کار و حقوق به اندازهٔ احتیاج يك پدیدهٔ بسیار مهم اجتماعی است و واقعاً آرزوی هر جامعه ای است که کاری کند که شب کسی گرسنه سر بر زمین نگذارد و حق کسی در دریافت حقوق ضایع نشود ، اما مشکل اینست که این اندازه کار و این مقدار احتیاج را خود آدم نمی‌تواند تعیین کند ، این کمیته مرکزی حزب است که تصمیم می‌گیرد میزان حقوق را بالا ببرد یا پایین بیاورد و بسا آنکه برای نجات سوسیالیسم مردم ناچار باشند فی‌المثل يك روز بجای قند شکر بخورند و یا شیر مصرف نکنند ، البته وقتی میزان احتیاج را کمیتهٔ مرکزی تعیین کرد ، کارگر و هنرمند و استاد هم ، کار را همانطور انجام می‌دهند که آن خطاط کرمانی برای فرمانفرما انجام می‌داد .

فرمانفرما يك خطاط کرمانی در اختیار داشت که خط را خوش می‌نوشت ، این خطاط را مأور کرد که يك کتاب تاریخ برای او رونویس کند و مزد او را چنان قرار داد که روزی هفت « درم » قند (بیست مثقال) و دو مثقال چایی و دو تن نان تنوری از آبدارخانه باو بدهند و او هر روز يك صفحه بنویسد . خطاط بی‌نوا شروع به نوشتن کرد (۱) ، اما برای اینکه آن کتاب تاریخ زود تمام نشود و جیرهٔ نان و خورش او منقطع نماند ، تدبیری اندیشید : اولاً قلم نی درشت انتخاب کرد تا کلمات درشت نوشته شود ، ثانیاً فاصلهٔ بین سطرها را زیاد کرد تا هر صفحه سطور کمتری بگیرد و بالنتیجه تاریخ دیرتر تمام شود و این « خوراک گنجشک » از او بریده نگردد ! ثالثاً يك چیزهایی هم خودش به متن کتاب افزود تا کتابی بزرگتر تحویل دهد !

دنیای سوسیالیسم اگر بخواهد از آفت این عوامل برکنار بماند ، باید راه چاره ببیند . دولت رومانی ، به رهبری چاووشسکو M. Ceaucescu (۲) اینروزها میکوشد که از مزایای سوسیالیسم بهره برد و معایب آنرا کنار بگذارد و بهمین دلیل نه جزء کشورهای

۱- نام این خطاط را استاد شهریار شاعر ، در بیست و سه سال پیش ، با موضوع همین حکایت به من گفت که متأسفانه من فراموش کرده ام . از استاد استدعا دارم اگر نام او را به یاد می‌آرند به مجلهٔ ینما اطلاع دهند که برای ضبط در تاریخ بماند .

۲- این کلمهٔ چاووش هم فارسی است که از راه ترکیه به رومانی رفته و نام پیشوای رومانی در واقع چاووش زاده است .

پشت پرده است و نه پیش پرده، بل «میان پرده» است. اوبه امریکا سفر می کند تا جلب کمک امریکا را بنماید، با کشورهای شرق - از آن جمله ایران - باب مبادلات و معاملات را باز کرده است و بالتبقیجه خود را از بازار مشترك دنیای کمونیسم تا حدودی کنار کشیده (۱)، در عین حال بهترین روابط را با چین کمونیست هم دارد و در میدان بزرگ بخارست يك مرکز تبلیغاتی مجهز در اختیار آنان است (۲) که فی المثل فیلم کانال چند هزار کیلومتری را که کارگران چینی در زمان مائو کننده اند و هزاران هکتار زمین زیر کشت رفته نشان میدهد. اما روزگار چقدر عجیب است. آدم وقتی فیلم این کانال را می بیند درست یاد دوهزار سال پیش می افتد که همین مردم چین آن دیوار معروف بزرگ را کشیدند. هر دو يك کار بزرگ و خارق العاده است و هر دو توسط میلیونها مردم زرد پوست گربه چشم فراهم آمده، منتهی بجای يك فنفور مقتدر مائو فرمان میدهد.

عیب کار در اصول نیست، هر عیب که هست در مسلمانی ماست. مسأله اینست که هر که در کاخ کرملین نشست تراز می شود و هر کس بر تخت فنفور تکیه زد ادعای فرزندی آسمان را دارد و هر که بر مدائن و کنار دجله مسلط شد کسری است. يك وقت گویا به وثوق الدوله رئیس الوزراء گفته بودند که «فلانی اگر از فلانجا وکیل شود اهمیتی ندارد، این آدمی است بی حال و تریاکی و در مجلس تکاپویی نخواهد داشت!»، وثوق الدوله گفته بود: حرف تو صحیح است، ولی محیط مجلس غیر از پشت منقل است. در مازندران اگر شاخ درخت شکسته هم به زمین بیفتد باز سبز می شود و درختی ریشه دار می گردد. . . از زیر شهرهای سر در مجلس هم هر کس عبور کرد، خود را طاوس علیین می داند.

این کاخ های وسوسه انگیز و خیال تسلط بردنیای بزرگ، آدمی را به جایی میکشاند که ناچار شود به هر کاری دست بزند چندانکه برای حفظ موقعیت خود از نوعی دستگاه های جاسوسی استفاده کند که مردم از فرط ناامنی و ترس از پنهان پژوهان، هم قول مولوی شوند که گفت: حق نشاید گفت جز زیر لحاف. دستگاه «پولیت بوروی» آنها دست دستگاه «انتلیجننت سرویس» را هم از پشت بیند و تا آن حد از اکناف عالم زود و سریع به آنها خبر برساند که دستگاه های افسانه ای جاسوسی شیرین دربار گاه خسرو پرویز نیز به گرد آن نرسد. (۳)

۱ - در مورد بازار مشترك دول شرق آقای دکتر افجه ای عضو وزارت خارجه تحقیق دقیقی کرده اند که کاش روزی منتشر شود. ۲ - من مطمئنم که چاووشسکو بعد از سفر امریکا سری به پکن هم خواهد زد، و همه اینها را دولت شوروی می داند و مهر بربل زده خون دل می خورد و خاموش است، درینجا یا اینکه عمل مؤمن را حمل بر صحت می کند یا اینکه باید گفت:

میان لیلی و معنون نشانی است چه داند آنکه اشتر می چراند

۳ - دلپذیرترین و عجیبترین توصیف را در باب وسائل خبرگیری که شیرین معشوقه خسرو پرویز برای اطلاع از کار شوهرش فراهم کرده بود، وحشی بافقی، هم ولایتی هم ریگ خودمان آورده است دستگاهی که ماشین های الکترونیکی و کمپیوتر هم به گرد آن نمی رسند. وحشی گوید:

در این جا این بحث پیش می آید که آیا باید هدف آسایش فرد باشد یا بقای جمع ؟ اگر بخواهیم اعتنا به افراد کنیم گاهی باید منافع جامعه را کنار بگذاریم ، این کار حتی در تاریخ ما هم سابقه دارد . هزار و پانصد سال پیش روزی که انوشیروان کاخ بزرگ تیسفون را می ساخت پیرزنی از فروش خانه خود که در کنار کاخ بود خود داری کرد ، و انوشیروان ناچار شد گوشه باغ را « قناس » بگذارد و منظر عمومی باغ زشت شود ، ولی بهر حال احترام و اعتنا به عقیده يك فرد بود . یعنی اندوید و آلیسم برسوسالیسم چیرگی داشت .

حتی صد و پنجاه سال پیش در زمان قاجاریه هم عباس میرزا ، خانه يك تن را جزء باغ عباس آباد خود در آذربایجان نکرد و گفت نمی خواهم به کسی لم کنم ، و حال آنکه همین عباس میرزا در قساوت قلب چنان بود که وقتی زنی شکایت کرد که سر بازی تفار ماست او را به زور گرفته ، عباس میرزا دستور داد که شکم سر باز را شکافتند ، اتفاقاً هنوز ماستها هضم نشده بود و معلوم شد که پیرزن راست گفته منتهی عباس میرزا گفت که اگر ماست در شکم او پیدا نشده بود شکم پیرزن را هم پاره می کردم !

اما وقتی اعتقاد پیدا کنیم که يك جامعه حق دارد هر چیز را برای عموم تغییر و تبدیل دهد ، دیگر تمایل و تمنیات يك فرد قابل اعتنا نیست ، باز يك نمونه در تاریخ شرق ازین توجه به اجتماع و ناچیز شمردن فرد می توان ذکر کرد: وقتی عثمان خلیفه در سال ۲۶ هجری (۶۴۶ میلادی) خواست حرم کعبه را تعمیر نماید ، خانه های اطراف را خرید و سطح خانه را وسعت داد ، برخی از فروش خانه ها خودداری کردند ، اما عثمان خانه ها را ویران کرد و پول آنان را در بیت المال سپرد و گفت هر کس می خواهد بیاید پولش را بگیرد ، عده ای را توقیف کرد و گفت شما از برداری من سوء استفاده کردید چه اگر شمشیر عمر در میان بود جرئت این حرکات را نداشتید . (۱)

طرفهای مقابل می گویند که توجه به فرد و آزادی او همیشه برای جامعه زیان مند

چو خسرو جست از شیرین جدائی
معتدل مساند شغل دلربائی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند
وزان بی رونقی ، اندوهگین ماند
دلش در تنگنای سینه خسته
به لب ، جان در خبر گیری نشسته
به جاسوسان سپرده راه پرویز
خبردار از شمار گام شهیدیز
که گر بر سنگ خوردی نعل شبرنگ
وزان خوردن شراری جستی از سنگ
هنوز آثمار گرمی در شرر بود
کز آن در مجلس شیرین خبر بود!

ولی با اینهمه نمی دانم چطور بود که با وجود این همه جاسوس - یا به قول فردوسی: پنهان پزوه - باز هم شیرین نتوانست جلوه دست از پا خطا کردن ، های خسرو را بگیرد و آن بزرگوار به روایتی سه هزار زن را در شبستان می پرورد و آب هم از آب تکان نمی خورد لابد در برابر دستگاه اطلاعات شیرین ، خسرو هم گروه « ضد اطلاعات » داشته است . والله اعلم بحقایق الامور ۱ - اخبار ایران از ابن اثیر ص ۲۸۴

نبوده است ، بلکه اغلب این سیستم فکری نتایج اقتصادی مهم برای جامعه بیار می آورد .
 هم امروز «اوناسیس» يك آدمی است که کشتی های بزرگ او به ۱۵۰ دستگاه می رسد و شرکت
 هواپیمائی المپیک یونان از اوست و آسمان و دریا و زمین را در اختیار گرفته ، او سالیانه
 ششصد میلیون - درست توجه کنید ، دوباره می گویم : ششصد میلیون دلار - به عنوان مالیات
 به دولت یونان می پردازد ! کم پولی نیست ! گو شبی را با ژاکلین خوش باش ! چه خواهد
 شد؟ اتفاقاً این ثروتمندان منفرد اغلب به بیماری بزرگان که مرض قند باشد دچارند و اغلب
 خوراك آنها برخلاف تصور ما «كیک پلو» نیست: ماستی و اسفناجی و نانی سوخته . پس آن
 کشتی های دریا پیمای و آن جت های هوا نورد در واقع همه از آن جمع است که اگر به هوا
 پری مگسی باشی و گر به دریاروی خسی باشی ، دل بدست آرتا کسی باشی !

نهمصد سال پیش در همین کشور خودما يك اوناسیس بوده که ازین آزادی فردی استفاده
 می کرده : در صورۃ الارض آمده است که در حوالی سال ۵۳۹ هـ (۱۱۴۴ م) در بندر هرموز
 مردی بود که با اقصای چین معاملات بازرگانی داشت ، او چندان مقتدر و با نفوذ بود که
 مثل پادشاهان بر دسرای او پنج نوبت می زده اند . محمد بن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان
 گفته بود که من مانع او نمی شوم . زیرا او کسی است که هر ساله مبلغ صد هزار دینار از
 شترهایش به خزانه من می رسد (۱) .

لابد حریفها اصرار داشته اند که محمد شاه اموال او را باصطلاح « سوسیالیزه » کند
 که این جواب را به آنها داده است .

امروز دنیا به مردم آن تنگ گرفته ، اینست که بسیاری از کشورها ناچار بعض اصول
 سوسیالیسم را کم و بیش در کشورهای خود اجرا می کنند ، یعنی جنگلها و مزارع و منابع
 ثروت را مثلاً آب ها ، سدها ، زمینها ، معادن و غیر آن را بطور کلی جزء اموال عمومی
 به حساب می آورند و بالنتیجه اعتنا به فرد و افراد خیلی کمتر از سابق شده است و در واقع
 کم کم افراد در جمع فنا می شوند .

پیروان سوسیالیسم گاهی در عقاید خود چندان افراط می کردند که اصلاً فرد را به حساب
 نمی آوردند و هر چه بود هدف جامعه بود . « مارا » انقلابی معروف فرانسه گفته بود : « من
 فقط موقعی به يك سر توجه می کنم که از بدن جدا شده باشد » ، و عجیب اینست که خود نیز
 عاقبت سر بر سر همین حرف گذاشت و همان انقلابیون او را از میان بردند و جرمش این بود
 که اسرار هویدا می کرد . واقعاً شبلی چقدر خوب روح جامعه را دریافته بود که می گفت : « من
 و حسین حلاج هر دو يك چیزیم ، اما مرا به دیوانگی نسبت کردند و خلاص یافتم ، و حسین
 را عقل او هلاک کرد » !

گمان من آنست که عرفای ما تا يك حدودی غایت آرزوهای بشریت را که فناء بوده
 باشد به سوسیالیسم نزدیک کرده بودند و کسی را کامل و پخته می یافته اند که خود را فراموش
 کند و همه « او » باشد . این او - که هدف و غایت بود - چه خدا باشد و چه جامعه و چه

غیر آن، بهر حال یکی شدن فرد بود بایک اصل کل که به گمان من همان روح اجتماع است، چه آدمی وقتی خود را از آن جمع پندارد، دیگر از خویشتن خویش یاد نکند به قول کمال خجندی: قطره ای قطره چو بر دامن ساحل‌هایی چون به دریا برسی، قطره نئی، دریائی البته نه فکر کنی که این تحلیل رفتن در جمع، باعث انحطاط فرد بوده است، نه، بلکه جامعه وقتی از افراد یک دل و یک نواخت تشکیل شود آنوقت قوی‌تر و بارزتر و پایاتر ظهور میکند، خدا رحمت کند معلم ریاضی کرمان مرحوم الفت را، او می‌گفت از ذره و جرثومه وهستی «هیچ» هم غافل نباشید که وقتی میلیونها «هیچ» کنار هم قرار گرفتند، ممکن است منظومه شمسی را ایجاد کنند و بعد مثل می‌زد و گفت: در تعاریف هندسی «نقطه» چیزی است که بعد نداشته باشد یعنی نه طول داشته باشد و نه عرض و نه ارتفاع. خوب، چنین چیزی جز «هیچ» چیز دیگری نیست، اما وقتی همین نقطه‌ها (یعنی هیچ‌ها را) در یک خط کنار هم گذاشتید خط تشکیل میشود که خط چیزی است متشکل از نقطه‌های بهم پیوسته، خطوط که کنار هم قرار گیرند سطح را تشکیل می‌دهند و سطوح که بر روی هم افتادند حجم تشکیل میشود و حجم که عبارت از اشیاء باشد وقتی هزاران و میلیونها در کنار هم قرار گرفت کوهها و دره‌ها و دریا و کروات و کهکشانها فراهم می‌آید. بدین‌طریق است که می‌توان از هیچ عالمی به وجود آورد که «بی‌نهایت» را شامل باشد:

ذره لاغر شگرف و زفت شد
فرش خاکی اطلس و زربفت شد
به گمان من بنای تصوف گوشه‌ای ازین معنی است:

فرد در عین اینکه وجود دارد، اما خود هیچ نیست، ذره‌ای از یک عالم حقیقت است این حقیقت را توخواهی خدا بدان، خواهی اجتماع بخوان، و هر چه خواهی نام آن بگذار. مقصود آنکه خود را هیچ شمردن در برابر عالم بزرگ خلقت است، حکایت همان که گفت: «فلان صوفی پشه‌ای بیش نیست، ما پیلیم و او پشه، صوفی پیغام داد که آن پشه نیز خود توئی، که ما هیچ نیستیم!»

به یک تعبیر، شاید عالترین ایده‌های سوسیالیستی را در خیابای آثار صوفیه ایران توان دید، آنچنانکه از جمع به خود نمی‌پرداختند و فناء فی‌الله می‌شدند و خود را هرگز نمی‌دیدند و آنچه می‌دیدند، او بود که حق بود و اشراق داشت وقتی به جنید خبر دادند که فلان محله بغداد - که خانه او نیز در آنجا بود - سوخت، جنید شکر خدای بچای آورد و گفت الحمدلله! بعد ها جنید همیشه می‌گفت که چهل سال است که دارم از شکر آن روز خود استغفار می‌کنم. این عالی‌ترین نمونه تفکر اجتماعی است و بزرگترین شیوه «اصالت جمع» (۱) که بر «اصالت فرد» (۲) برتری یافته است. برخی از علما و متفکرین و فیلسوفان ما نیز اصولا بقای فرد را در بقای نوع دانسته‌اند و فلسفه وجودی امراء و حکام را برای حفظ جمع تشخیص داده‌اند و اولوالامر را مکلف و مأمور بقا و حفظ نوع ساخته‌اند نه حامی فرد، و آنها را وقتی المؤید من عندالله دانسته‌اند که خبر جمع را بر خیر افراد رجحان گذارند. مولانا گوید:

پادشاهان مظهر شادی حق
عارفان مرآت آگاهی حق

اینکه حکمای ما ، سابقاً استدلال میکردند که وجود پادشاهان دایر بر « بقای نوع » است نه « بقای فرد » و بهمین سبب بعض خشونت ها و بی باکیهای « اولوالامر » را - چون مصلحت بقای نوع ، در آن بود - توجیه می نمودند ، خود يك فکر اجتماعی و به اصطلاح يك نوع « سوسیالیسم » ودموکراسی در دل « مونوکراسی » بود و بهمین سبب توصیه میکردند که پادشاه باید در فکر بقای نوع باشد ، نه مصلحت افراد .

از آقای دکتر احمد خراسانی استاد دانشگاه اصفهان شنیدم که می گفت ، در اوایل سلطنت پادشاه فقید ، ولیعهد خردسال آنروز و پادشاه امروز ، به بیماری حصبه دچار شده بود و اطبای فرنگ دیده و دیپلم دار از معالجه فرومانده بودند ، به اشاره علیاحضرت ملکه مادر ، یکی از اطبای قدیم را که اهل مشهد بود آوردند و او بر اساس طب قدیم و روال کار قدما - مثلاً پاشویه با خطمی و چهارریشه و عناب و امثال آن - بالاخره ولیعهد را از خطر نجات داد و تب هبجده روزه شب « بحران » را گذراند و تخفیف یافت و عوارضی هم نداد. علیحضرت مبلئی - گویا پانصد تومان آن روز - به آن حکیم بخشیده بودند .

داستان این طبابت وحق‌العلاج را به یکی از حکمای خراسان که در آن روزها فلسفه و منطق درس می داد بازگفتند. آن فاضل بزرگ گفته بود که اگر من جای آن حکیم (طیب) بودم این پول را قبول نمی کردم و به شاه پیشنهاد می کردم که در ازاء حق‌القدم ، بیمارستانی بسازند که خیرعام در آن باشد، منتهی بیمارستان بنام حکیم معالج نام گذاری شود. چه به اصطلاح اهل منطق پادشاهان پیش از آنکه به حفظ افراد متوجه باشند مکلف به حفظ نوع و « بقای جمع » هستند (۱) .

در کوهستان ما - پاریز - يك رسم عجیب در روزگار قدیم وجود داشته ، بدین معنی که کلاتر ده ، در اول پائیز هر سال، خانه های مردم را بازرسی می کرده، و هر کس باندازه مخارج سال خود آذوقه فراهم نکرده بود، او را بی رحمانه قبل از فرا رسیدن زمستان از ده بیرون می کرده اند که به آبادی دیگری برود! این کار اگرچه بظاهر خیلی عجیب و تاحدی « عصر حجری » و خلاف اصول انسانی می نماید، اما در حقیقت خود يك گونه فکر اجتماعی بوده است . در کوهستانی که هنوز هم راه اتومبیل رو ندارد و در آن روزگار بر اثر برف شش ماه از سال ارتباطش با خارج قطع می شده هیچ راهی جز این برای بقای نوع و حفظ اجتماع وجود نداشت . این کار باعث می شد که مردم سه چهار ماه تابستان را - که خودشان آن را بهار میخوانند و اصلا کلمه تابستان را بکار نمی برند - حد اکثر کوشش را بکنند و ذخیره سال را فراهم سازند. در غیر اینصورت در زمستان چون راه فرار برای رسیدن به جای دیگر و کار دیگر نداشتند یا به گرسنگی و سرما می مردند و یا ناچار به دزدی بودند و بهر حال سر بار اجتماع می شدند، جامعه برای بقای خود به کلاتر وقت - که معمولاً از طایفه خواجهگان یا بقول خودشان از خواجه بود - این اختیار را داده بود که فرد را فدای نوع کند تا جمع به آسایش و امنیت باقی بماند .

۱- و عجیب است که اگر آن طیب چنین کرده بود هم امروز یکی از بیمارستانهای متعدد آن پادشاه نامی به نام همان طیب خوانده میشد و من مجبور نبودم از دکتر خراسانی خواهش کنم که نام آن حکیم و آن فیلسوف را برای یغما بنویسند .

بسیاری از سخت گیریها و خشونت هائی که در تاریخ به چشم می خورد - هر چند از نظر انسان دوستی مطرود است - اما اگر به کته قضایا پی ببریم ، می بینیم که برای آرامش جمع بوده است، منتهی آخرین دوا بوده و آخرالدواء الکی ! اگر فرهاد میرزا معتمدالدوله ۷۲۰ دست از عشایر فارس در يك سال قطع کرد ، مقصود او آس بازی با این دستها نبود ! او می خواست جامعه فارس آرامش یابد ، و اگر شاه عباس فرزندان خود را کور کرد هرگز دلیل عدم علاقه و قطع صلۀ و رحم و مهر پدر و فرزندی نبود ، او بیم آن داشت که مردم به تحریک این شاهزادگان آرامش و آسایشی را که با خون دل فراهم ساخته بود از میان بردارند و به اصطلاح امروز دست به کودتا بزنند ، کودتائی که نتیجه آن بنفع عثمانی ها و روس ها و ازبک ها تمام می شد ، و گر نه در میان همه پادشاهان ایران ، شاه عباس از همه رقیب القلب تر و شاعر مسلک تر و حساس تر بوده است ، و من چند بار اثر گریه آندوه این شاه را در گوشه های تاریخ دیده ام ، گریه هایی که از غمی بی پایان حکایت می کرد . اگر ناصرالدوله نانوئی رادر تنور می افکند قصدش ارزان کردن نان بود ، منتهی راهی بهتر ازین از فکرش نمی گذشت . حتی همین احمد خان ابدالی مؤسس افغانستان - که خود از سرداران نادر بود - این شعر را گفته است :

ای وای بر امیری کز داد رفته باشد مظلوم از در او نشاد رفته باشد
لابد خواهید گفت که باستانی پاریزی ، بعد از مقاله « نادر دوران » تازه می خواهد برای خوانندگانش « روضه عمر » بخواند (۱) و از خود کامکان و دیکناتورها طرفداری کند ؛ حقیقت اینست که در زوایای تاریخ وقتی کسی به تحقیق می پردازد ، خواه ناخواه باید همه حقایق را باز گو کند .

اهل تاریخ در حکم اطباء بیماریهای اجتماعی روزگارند و علل بیماریهای جامعه را پی جوئی می کنند و کار ندارند که بیمار کیست و چه کاره است ؟ تنها راه علاج را می پویند ولو آنکه سوختن و داغ کردن باشد !

يك وقتی ، در سیرجان ، « جهانگیر بیجاچی » در جنگ با ژاندارمها تیر خورد ، افراد عشایر مجروح را به کوهستان بردند و شبانه به سیرجان آمدند و در « باغ حسنی » دکتر خواجه حسین را از خواب بیدار کردند و براسب نشانندند و به کوهستان روانه شدند تا مجروح تیر خورده را معالجه کند و او رفت و معالجه کرد و يك دوپره گوسفند هم حق الملاج یا حق القدم گرفت و باز گشت !

پادگان سیرجان از دکتر خواجه حسین توضیح خواسته بود که این جهانگیر دزد کجاست و در چه حال بود و چرا رفتی ؟ و چند تن بودند ؟ و چه سلاحهایی داشتند ؟ و چه و چه و چه ؟ ؟ ؟ .

۱ - در اصفهان ، آخوندی بوده است که سالی یکبار « روضه عمر » می خوانده و قتل عمر را بازگویی کرده ، ولی متأسفانه بازار اوسخت کساد بوده و سالی جز یکی دو منبر نداشته و بهمین سبب در فلاکت مرده . نام این آخوند را آقای دکتر محمد خوانساری استاد محترم بمن گفته بود و متأسفانه فراموش کرده ام .

دکتر خواجه حسین گفته بود ، اولاً معمولاً از طبیب این گونه پرسشها نمی‌شود ، ثانیاً ، من يك دزد را معالجه نکرده‌ام ، من يك تیر خورده را از مرگ نجات داده‌ام . طبیب هیچوقت کاری ندارد که بیمارش کیست اوپی جوئی می‌کند که دردش چیست و راه علاجش کدام . والسلام .

در تاریخ هم ، اگر گاهی آدم از اسب غرور و عوام فریبی پائین می‌آید و با دیکتاتورها و قلدرها همراه پیاده می‌رود ، در واقع برای طرفداری از آنها نیست ، برای اینست که می‌بیند کار به جایی رسیده است که تنها راه نجات در وجود اینهاست و به اصطلاح دیگر - به قول خود من - اره سیاست به جایی فرورفته بوده است که نه احتمال بیرون کشیدنش بوده و نه امکان بیشتر فرو رفتنش (۱)

مولانا گوید :

پادشاهان خون کنند از مصلحت لیک رحمتشان فزون است از عنت

شاه را باید که باشد خوی رب رحمت او سبق گیرد بر غضب

به همین سبب است که گاهی آدم گریه انوشیروان را در انطاکیه بیچشم می‌بیند وقتی که سر بازش زنی را به اسیری می‌برده و فرزند آن زن را از او جدا می‌کرده ، و بالاتر از همه اینها می‌خواند که نظام‌الملک طوسی حتی در شب عروسی فرزندش نتوانست در مجلس شرکت کند و به همین سبب خود را بدبخت‌ترین مردم روزگار می‌خواند (۲) و بی‌جهت نیست که مردی که ۲۹ سال و ۹ ماه وزارت دو سه پادشاه بزرگ را کرده بود ، رساله‌ای در نصایح فرزندان بنویسد و آنوقت فصل اول پندنامه خواجه نظام‌الملک به فرزندش قخرالملک ، در تحریض فرزند بر ترک وزارت ، باشد ! (۳) **نا تمام**

۱- درین مورد رجوع شود به سیاست و اقتصاد صفوی ص ۳۱۷

۲- آسیای هفت سنگ ص ۳۱۳

۳- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ، ج ۲ ، ص ۶۸

یادداشت‌های تقی زاده

بسیاری از خوانندگان با علاقه ، به نامه و پیام اصراری بلیغ دارند که یادداشت‌های تقی زاده مرتباً چاپ شود. در حدود امکان اطاعت می‌شود اما فرمانبری مطلق دشوار است .